

✓  
47173

(122)

(122)

st 82

9e

نصف چهل اسرار

حقت لعل لیس فی سید علی محمدی

۱۳۷

کتاب

46  
97173  
29. x. 63

ALLAMA IQBAL LIBRARY  
UNIVERSITY OF KASHMIR  
MSS NO. 149

ای گرفتار عشق فراغ از مال و نهال ①  
مغفله کو شوق را غلام کرد و مرغ  
عافان و صف تو مغبوط اثر و ملک  
شیر از فیض لطفت بوی برده غلک  
آتش از لطفت کشتن و درخت خلیل  
عبادان لغت استیج استبان غیب  
طوبی ان طارم علوی بر آورد جان  
پرتو از عکس رسته باقیه بر در خاک  
خامه صنعت چوب است بخت و فتنه  
هرگز بر خاک درت نیست غرت فیتا و  
والله خفقت را رخ و جنبه  
سالمکان با و حالت را و عالم با  
مدبران و کبک کشت و چاه و مال  
کشته سرگردان بگردشت با و مال  
خوبه غرور و فخر از نیمه کوشمال  
و صده کویان بر کلبس باغ وصال  
نغمه را غرور و فخر ای قیدیم ذوالجلال  
خاک از ان کوشیدند بر شعلت خورشید  
مهرند بر شعله غنیمت این مثال از وصال  
کعبه بیان و آن فرسوده شد عرقال

بیرنگ

نخس و چرخ و شمشیر و شمشیر  
سکاه و مل با شمشیر و شمشیر  
کشتن و شمشیر و شمشیر و شمشیر  
نخس و چرخ و شمشیر و شمشیر  
دردی و دار و دل هر جا

و نه خدای است عدا و بافتن

ناچو اید و آید و زین شمشیر محال

بر آن کز عینش روی رخسار ②  
دل کز او درین فدا و زود  
سر کز سر من به با خبر شد  
و محرم منی محرم از ان  
جهان از عینش بر و شمشیر  
جانت این است موهوم  
چو در دریا و حدیث کشتی  
اگر نه انوی در بحر نو حید  
چو باز آید به چشم من از کل  
دین و دین و علم چو نه من  
و جو او به جگر غم من  
در و کجاست شادی غم من  
رو و محرم من اندر جرم من  
اگر کده زین است غم من  
که بر کز تو را بگفت هم من  
از انش در عیان در غم من  
عبا بجای که بگفت هم من  
معه و تو جو دست هم من







برای سر عشق واد و سید انوش <sup>(۶)</sup> از نیک و جو و خوش نایب بود  
 درو بدای دل هر که این بودا عاقبت دوش و زنی بود  
 نیکو بابت بر این دیکو هر که دوش بکشد بسکد بود  
 ببولان در غلبه نایب بود کاند خشم از خود به خشم خشم  
 حل کرد هر که این خوی چون زخو فانی نایب است  
 آجیم از ابرافند فخر آمدش چون بجز از خود را نام او دریا  
 درسد او در لطفش بر کردگار بیکان ازین دانش و دریا  
 که از خود خشن علی بر نود و نمر هر که فخر خشمش نایب است  
 بیکان ازین خشمش نایب است  
 که از خشمش نایب است

حسن دل و دغم او مزه بای <sup>(۷)</sup> که در د او کوه نشد مودای  
 گفتش بیکدیگر بکدای نرند تاج و تخت جز در دوش رانی  
 و لک که سلاطین جهان بکشد که خاشاک رسد از خود بزم شدای  
 بر عتقای جلالش که ننگد بزم طبعش و او بین نوز و هر دای  
 قطره بر دبار از کجی انقدر که در دوش خود جای کند در دای

حسن بن کوی که راز بید که بفر از دغم یا دوش بود و دای  
 نوح خود دل خود را در دوش بافتی در دغم و دوش رانی  
 از خط و خالت هر چه بر راه بفر نبشانه نبرد و دوش نایب  
 عاقبتش خرم او در دای بران  
 چون بقی ازین امر و نود و دای

بد دل آفتاب روی است <sup>(۸)</sup> که بیکان ب راه کوی است  
 چین زلفش کشت عالم مشکبو همین آن بر بوسه است  
 که در چیم دوز و غلبه و جهان از رخ ماه و کشتی است  
 بزبان آن با بر هر کس است از کمان رخ بر دای است  
 بر زلفش که اندر عالم است از کشت زلفش بر دای است  
 هر که کوی و باغ و دجوه آبکوش به از جوی است  
 که بید دانش هر سحر بود و دغم و دوش رانی است  
 آنکه کاند زبان جهان است از دغم و دوش رانی است  
 هر نفس در مان ز بزم و دجوه نایب کمان لطفش بر دای است  
 هر که علم که خود زیر و زبر میدر بخور آن بزم رانی است

چند گوی که در دریای

مهرم این ریش از داروی

خوشایری بود و ذوق سیر دید <sup>(۱۶)</sup> بچشم دل رخ اسرار آن نمودید  
از وزن دل خود کوش که راز را زان دیکه بخت سیر چو اودید  
بر استاد و فایز و مرز و شمس و بر از محنت نامی و جفا دید  
بهر جفا که کشید و در کار دراز بر می در آن بشو و فدا دید  
بهر و فدا که نمود و بر میبخت جفا زرقا و صفت صفا دید  
میان آتش شهبای بجز نام و صبح هزار روح و صفا از دم صفا دید  
میان ملک امکان و کزایت صوری نیم صبح وصال از ره فنا دید  
چو از روم مجازی فغانده که در و زهر فنا شربت بفا دید  
ز نام طوفانده و شنبه نیکند میا خورده محبوب خوش لقا دید  
ز نیک خود نده که بود در حرم شهو حال اندر بچشم و بچرا دید

علا از شد مرشد خردی می

زودیه مرشد هر کسی توانا دید

ارباب ذوق در قسم آرمیده <sup>(۱۷)</sup> و ز شادی و نفی و عالم رسیده اند

جوان غل را به بیزی نمیزند

تا نود و یکم عشقند ز آب

در جانی بر آید و کون انقباض

از صفت ضایعه و مور خرقه و جبهه

از ناز بار و محنت اغیار غنچه

در مجلس شهنشسته ملک و ار

جایز اباد و دل با کمال عشق

بر روی مهر نعلت بر من غم

وین دولت از ازل بکشت و ولیده

انقباض قدم حضرت اساکو <sup>(۱۸)</sup> و ز نسای کم صورت با منو

مهر محبت بر ملک اهل وفا

کتاب سرگوی او سواد و کلام امیر

سابقه فدا او مظهر فرح و خلیل

مور و شش بادیده و همز بوده

کاکلیت کشنده خط حروف و صدوت

نا از صفای حسن و عری شسته اند

زالو کان جفته دنیا رسیده اند

خبر در فضای قی و روز بریده اند

بطارم منابر زنده سر کشیده اند

چون در سرا و قاصد الش رسیده اند

دوخته ز چشم این بصدای خورده اند

جلای نام و بجه و عوی دریده اند

چشمینه

دایع و کشت سید بر رخ کرد چو

آینه رده او کون امکان و

عشق فخر و شکر عا و دو نموده

مرغ و خوش و طیر و جد و صوف

شعله غیرت صورت بود و بجه

قطره بر باد نه مطلق و بجای  
مستخرج اودار ما برده پندار ما

درین میان ورن کائنات  
جمله ذراتش پیش رخسار تو

تغایر روزی اگر از روی کشاید  
اکثر رخسارش نماند زین افتد

نسیم زلفش بر بوی گلستان  
باده خوشش وی بیاوش از غم آزاد

بسا دزد در قصه دلها از غم او  
غبار صدفی زید که بر وی غمناک

ز مهر او باد بهر اطلال کو  
در هر محله این کج را در خور کی

چرخ چرخ چرخ در خور با کس  
چرخ چرخ چرخ در خور با کس

چرخ چرخ چرخ در خور با کس  
چرخ چرخ چرخ در خور با کس

نیر غرض کجاست بر زبان  
سرو آردی که از سر و قدش

ناگهان استیم در هواش بر سر  
چرخ چون تاب غمش ناظم زمان

کردی و منس بعد جا میسر شد  
چرخ منس خاک را منکر از جگر

کوبه چرخ منس از غمناک  
چرخ منس از غمناک

نقد جگر خالص جان فدای جان  
مستان جام نفوس ربوبی بر شام

از جان غمناک در دل زخمی  
چرخ منس از غمناک

از چشم به نهان و زخوب نشانی  
چرخ منس از غمناک

چرخ منس از غمناک  
چرخ منس از غمناک

عقل و دل درین صفا عاقل و عاقل  
 کین کار باز کند ناله ز کار و دانا  
 صفت عشقش که لاله علی  
 خوشتر از کین کین است از مال دنیا  
 ناله عشقش دارم بهر دانا (۱۸) همان چه دارم آنسوی  
 چو ناله عشقش دارم بهر دانا  
 بهر چند بویم در آرزوی دریا  
 دارم و دانا زینش از هر دانا  
 کین دانا چه درد دانا  
 از هر چه بود رای چشم زانم بکشم  
 که رای دانا کو در خوشی چرا  
 او با چشمه ماند برده جالین  
 در ز راه خوشی خورشید بهمان  
 هر چه هستی آخر نمود و لیس  
 بنو و جادو هر که فانی  
 به ایندیش از چشم امید کنای  
 مرد آن کو که دلجو بود  
 هر دم که بزم او از سیر جان آید  
 آنم ز راه غیرت بر جان آید

بنا نقد در صفحہ ص ۱۸  
 هر که کسای علی ده راندید با  
 عارفان در خطاب که و صحران (۱۹) در بر نور و صحران کف دریا  
 بزمه نور عشقش در دل آتش میند  
 بوی زلفش ز دم آتش و کبار  
 حرف و لال نصا از سرش خواند  
 و از اسرار قدر دل کبار

هر که آه جهان نور بر آید ز جان  
 رب کیم همه آید حضر انبیا  
 در میان کین عشق که و دانا  
 کین کین است از زلفی میند  
 مهر را چه ز عشقش هوای کین  
 صد موی آید بهر صفا میند  
 در کین کسای کسای کسای  
 از کین دانا سمع و دانا  
 بزمه ای که کسای کسای  
 چشم ز لاله و فانی میند  
 صفت عاقل که کسای کسای  
 صفت عاقل که کسای کسای

صفت در شبها میند (۲۰) سرو او بود در شبها میند  
 صفت در شبها میند در جهان میند و میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 تو بانی رند و دیده میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 خوشتر از مایه و صفت میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 از فروع و صفت کسای میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 پس صفت کسای کسای میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 روی صفت کسای کسای میند  
 صفت کسای کسای کسای  
 صفت کسای کسای کسای



درخت بنید و چنان بالا بند  
چون دل از هر چه دورتر باشد  
لکان تو نه این ده ز غنا چون زده  
دولت آخر از محبت دنیا بند  
در کمالش بفرقه هرگز نازند  
از جاس افسم روح میبند  
خفته اند از غنا چو کعبه علی تحقیق  
از بس ریخ و نوبت میبند

افزون آمد کبر ل از غنا قدم  
در فضا رسید جان چه بر کفم زده  
جاری جسم را بنش در روح اسباب  
جند بر هم نمود دل جز با موی زده  
بارگاه بس در محراب غمت بر شد  
بنفش اسرار و کفایت حق هم پش  
نگار دانه محبت افشانه زده  
مهر افکار ابد به محبت کون زده  
چشم نامان دل بر کند دست نقیض  
روح روحان قدم در قدس زده  
از بوی نفس اگر بکدم خلاصا باشد  
در هوا لا محاله فانی زده  
غفر حمزه در و در و لا ابدان  
ماند و بر طار علم و مرام زده  
ناز به فکرم رای تیه حرام کون  
در محبت و جناب کبریا و جود  
چون نیم روح و یکجان این آفرین  
بای رفعت بر بر صورت مستور  
از غنم عیسی چون ناله توحید است  
مطلب از نون جلالش ناله نور و دل

کرده روزی ای از کسبهای نفس  
زین کس کام چای بر نه اندام زده

هر چه که بوی لطفش دل بالا بند  
معرفت موعود را خطم زده  
سایه در خوشی میگرد و در بیخ  
زال لار افغان را از نه بود  
جان را میبند و در روح عین  
بافت غبار از چاه نمایی  
در محبت کفایت از غلال نفس کعبه  
خزل بر کشتن اسف نضرا  
چون با موی از دین دل چهره  
نیم از صحرای کثرت در مایه  
در خم زلفش چو کشت بدست  
ز درویش آهوان در جویس  
از جوش کشتار فقیص رحمت میکند  
خاکبای خسته را در وصف اعلا میکند  
بد اسرار کون نقد معیار و جود  
در نهام دیگر که از بجا میکند

چون می صبه غنای کس از  
بر غنیش داغ غنای متا میکند

رویش می گذریا به  
کون غیب و عالم سلطنت یا به  
ابواب رکاه حال  
نوی اگر موی ز خود خبر یا به  
و حایان عالم قدس  
ز نور زک از شمع جانور یا به

نایاب غریب زان مکان هر دم  
 بر پیده یوان بر کجاست  
 حجاب نفس من از رخ روح خفته  
 ریا عالم جان مشکبوی که دانه  
 تو کان کوه کانه فکوه هر نو  
 زود و دایره که هر که آینه باز  
 بهر طبع انوار انقباض جمال  
 ظهور سر کلمات سر از دست  
 نقاشی است او چه جانست  
 لای عز و بوسه که دم داده  
 و نهی سخن لا هوت که کون مکان  
 علی که ازین حال جبرست ز

میان جبین و آب منجوی  
 تو کوئی هست همچو می و غنچه  
 ز جوی زلفش از اشک مملو  
 زخمی که آینه منجوان ترا است  
 بر او حق جزوه معطر از دست  
 نود و مرز ابد طبع بود همچو  
 میان کفن حرم حیدر بودی  
 بزم مجلس خاصش ترا نقیسه  
 در بهشت اگر دل زده بود  
 نامتغی درین ده در از جهان و  
 از نسیم صبح اسرار قدم با نیت  
 نیک از بهر حواش بزم واری داد  
 عشق را در دنیا با کس بزم آهست  
 بین اندام با منظر بومال  
 عیان از دل از در دست و پا

۲۵

۳۳

۳۷

ناله ابرام کزین سایه را بهیست کیر  
چشم بر روی ایشان نشسته بر زبان  
عشق سلف و چون نهان است از او  
دین و دله ساز و جان که اندک از او

عشق جانان عشق و طاعت علی بن موسی  
خسرو در آتش نشسته و کرا و خست

کر بر اندازد نه از جمال خود لب (۲۵)  
از خجالت در کسوف رخ خود انداخته

و در سینه اندوه لطفش و رخ بکشد  
سند بان چو آتش ذوق بلند از عباد  
در محبت از طبع جانش نشود خالی  
سلسیل و سایه و طوبی شود در آنجا

با صفای لعل در دشت نعمت خلد هیچ  
چو خیال دولت و صلحش به عالم کشا  
قطره از جام در دوش که یکجام جان  
تا نیست منت آن می برند از دسر خوا

بی خمار دهنی توانی ز منی که کشته  
در چرخ و در آن چرخ طلب کس بر سر  
با دهنم غم و غمش که خواجه را رخسار  
پناه زندان که اگر خوشی تو ترست از کس

روز باز آید که زنده از است برم بر  
زاده اندر هر پانزده بنیدان  
هر بر مراد است ای دل تو دم از وصلش  
سایه و شمع حیرت کی بود و در آنجا

دوبی غمت چه بوی آفرای میوه خشی  
مخلص خواجه بوی آفرای حار  
که بهانی چو علی هر دم است بخت  
قطره در دیانت و باز نشسته است

این کزین

برجا مستمند این عجز غم نهادند  
کز سوز آن دو عالم در حیرت افشاند  
چون در جانش عالم جوی نیز زد  
بر هر که ای مغش این دهر انگ دند

بوی زلف آنکه بکشد دو عالم  
ذرات کون از از و می و دادند  
چند هزار بدل بر بوی آن سحر  
و نهان سازد کجاست جانی با دادند

مست خضرش را آرمه بانش  
با صد هزار محبت و دوست شادند  
تو میکشید بر دهنه ناری دوست  
در راه کشف و تحقیق آهنگم از جا

چون دیده آن نه از دهنه روی  
از ما و طبیعت کوئی مکر ندادند  
سر کشان را حسن و نفس اگر سوا  
هر کز غنای سمیت دست اندادند

شورید کمال عشقش چو باروی غیرت  
هوسته چو علی با خوشی بر جهان

چو عشق و دل بود همیشه  
فل جلال حکمش بر ما بود همیشه  
چو سینه جانش و دله بیدار  
بش شایسته جاس بود همیشه

چو ز خاک کونش چو هر که آید  
افغانس شکبارش بودا بود همیشه  
چو نیکوید زین کور و د عالم  
و از آنکه دیده و اند جانا بود همیشه

چو عجز و غفلت چو سبزه چشم سرش  
خفت بر از سما بود همیشه





تا بنش عکس رخ چون زین و شمشیر  
 بنشینم جان طایفی خورشید کند

عکس رو بنویسد مقصد لا بد آنها (۳۴)  
 ز خاک کو تو باید مسعود این سعادتها  
 ز آن انقباض چنانکه جانها از دست  
 تو تن دریا غرق اند که میوید اینجا  
 فتنهها فتنهها که ز غبار  
 بغیر از بوی عفت که بوی تنها  
 عیانها به عت با هر نفس داری  
 تسبیح بد و الامیدان غنا بهما  
 حاینها فضل آفتاب از عدم بود  
 در آره چشم میداند و فصل آن حاینها  
 با لطف مکتوم نظر بر عالم انداخت  
 سر بر من باید از سرمه دو کمان  
 ز کس هر دم مدینه و کربلا فتنهها  
 ز کس جلوه سازد مانند اینجا بهما  
 عجز و دستان کم کند از یک چشم  
 ز من خاکین اینجا چه سحر

حلائی من عکس انجو را افشانی

رسد در عالم کانی مانند این سعادتها

که نسیم واد اسرار جلوه نکند از (۳۵)  
 و زنجیر جلال یا زحرا حاینها  
 زنجیر زلف است سینه راه جانها  
 جان که باید باشد از زلف  
 هر چه بر او کس نیست آن تو اند راه  
 در حضور و کمال با دوست

سپهر زان این کجا جانباری  
 جو تو این بازی ای راه کج مبار  
 عکس بد و در باره ریشم فتنه  
 تخته اینجا باید کس از نو زد که از  
 پس از آن طایفه که سر نهاد  
 بر دوازده علم کشیدش بر فراز  
 چشم عکس از لذات جسمانی  
 با وجود روضه منظم تو از کلکشان  
 فیض از روح القدس که در کج  
 مرکب حق و حلال را در غلغلان  
 جز رفت بر حکیم عیال بر کنه  
 چشم عکس از سر خزان تو در جبار

آن دل که بافت کدم در کویتون (۳۶)  
 که دنا را را هر نفس حاینها

روشنای طایفه رنگ و غیر افشاند  
 چون عید آفتاب باید از زمانه

با نام تو دو عالم مان بزه زو  
 با دستان خلد بر سرمه

بر شعاع او سروده نماید  
 وصف غنم کج و مقدور هر زبان

عکس ز نور رویت محبوب روی  
 عکس ز خاک کوی مطلوب بر صغیر

خیم حضرت را از سحر مازنا  
 خیم زلف عیان در حضرت جلوه

خیم در حرم علی است بارها  
 خیم در حرم علی است بارها

مردن غایت نهان و ظلم  
 که ز سر حسنش در دیده گمان  
 روی که صد هزاران عمر داند  
 که گوشت عیان غایت نهان

در محیط ملک عالم دوری (۲۶)  
 که دو عالم در یک مستور  
 نه ز دوری ظلم حسن محیط  
 نه محیط از وجه آن دوری  
 آب دوری زیر آتش  
 تب من منکد منسل  
 تفاوت بین اعدا و جود  
 نشو مختلف هیچ  
 گفتو اسلام و بیعت سنت  
 اختلاف در میان فرق  
 حق پرستی و مادی گفتن  
 راه کم که زج احسن  
 ای لفظ ما و من جمیع

حسن زمانه که با جادو حق  
 هو علم که دوائی بود و نیست (۲۷)  
 از صفای چشم با بصیرت و اخبر  
 قدر لب نخورده نیست که در  
 گوشت که در زلف و لاری  
 که منع غایتی را ملک

که غنی از به برادر و ز برادر  
 صحت و صلوای یافت که برادر  
 جلد جانها بر نر با خستایم  
 تا که امیر ابرو شد که کبر  
 ز غمی دل از ضربت با نبودید  
 ز آنکه از حقیقت خلقت با بود  
 بر کار از در لطف و عواد طلبند  
 تا که او در جود بود و مطلق  
 جو غنیمت و داد جهان هیچ حلو  
 ز آنکه زین غم بود و دوا بر بها  
 هر کس از در طلب ببرد و سودا  
 حاصل که عیان ز حال بودان

اسرار روح بود و روح (۲۸)  
 بوی جناب از نفث میداد  
 بر صحنه مجلس و عیان قدس  
 مناسبتی بود و سر غلام  
 بر حال که هر کس که سینه که سر  
 که لطف جافق ای سحر راحه و کام  
 در سرا و قاب جلال است و جود  
 زین جان مستند در غایت که با م  
 بر خاک راه کوبت میگردد با م  
 بر نفس که فخر آن جناب  
 با دین و نفس و بند و کام  
 تا زنده و قیامت ده است  
 با دین و نفس و بند و کام  
 بمرنه و مضبوط فرار  
 نه سیرت امید که راف کرام  
 جو راه زبانی که میگویند  
 کار در دین است و بنظر تمام



ای که زینهار موجود توئی  
دل حقیقت و مود و توئی  
منظور و نیاز بحر تو کس نیست  
در بر این نظر کیم مشهور توئی

ای که نوری راحت و آردم  
شیری نریک و نوب و کا دم  
ای قاف و نواز کج عده بر  
از باد و مل خوش و ج دم

مردمان و صاحب مملکت و پادشاه نو  
 بای که نهید بر سر افلاک و  
 زمین و آسمان و آبی که چون خاک  
 شود از آتش آسمانی میبارد

باروی دارام سارا بر آیین  
 و ز جام می عشق حیات  
 در راه طوبی  
 لبخند و شادمانی  
 بر سینه بدو  
 علی گردید  
 و سر زلفیه



47173 ...  
29.X.63



SND (122)

# NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS MANUS DATA

Record No.		Organization/Individual:	
Name of the Institution:	Allama Iqbal Library, University Campus Srinagar	Communication Address:	Allama Iqbal Library, University of Kashmir, Hazratbal, Srinagar
Personal Collection:			
Title of the Text: <i>Chahal Ashel</i>		Bundle No. .... Acc. No./Manuscript No. <i>47173</i>	
Other Title:		No. of Folios <i>16</i> Pages <i>15</i>	
Author: <i>Mir Syed Ali Hamadani</i>		Size of Mss.	
Commentary: <i>x</i>		Material: <input checked="" type="checkbox"/> Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other	
Commentator: <i>x</i>		Missing portion	
Language: <i>Pelham</i>		Illustrations	
Script: <i>Pelham Nastaliq</i>		Complete <input checked="" type="checkbox"/> Incomplete <input checked="" type="checkbox"/> Condition: Good <input checked="" type="checkbox"/> bad <input type="checkbox"/> brittle <input type="checkbox"/> worn <input type="checkbox"/> eaten <input type="checkbox"/> fungus <input type="checkbox"/> stuck <input type="checkbox"/>	
Date of Manuscript		Source of Catalogue: <input checked="" type="checkbox"/> Descriptive <input type="checkbox"/> Hand list <input type="checkbox"/> Alphabetical <input type="checkbox"/> Index Card <input type="checkbox"/>	
Key words:		Colour of Manuscripts: <i>cream</i>	
Subject:		Remarks:	